



کودکی که شمشیرش

زمین را شخم می‌زد

🔗 «منظومه ظهر روز دهم»

سروده مرحوم قیصر امین پور
را باید یکی از شورانگیزترین
منظومه‌های عاشورایی
دانست. با این‌که در ظاهر

یونس فردوس

روزنامه‌نگار

برای مخاطب نوجوان سروده شده، اما ادبیات غنایی و حماسی آن هر خواننده‌ای را مبهوت می‌کند. منظومه‌ای در غالب نیمایی که مرحوم قیصر در سال ۶۴ سروده و در اشاره آن توضیح داده که ۹ کودک در عاشورا در رکاب سیدالشهدا(ع) جانبازی کردند و مرگ را به بازی گرفتند او در این منظومه ماجرای رشادت‌های کودکی را نقل کرده که نام و نشان دقیق از او در دست نیست، زیرا برخلاف رسم عرب در میدان نبرد، به جای نام بردن از اصل و نسب و ایل و تبارش به عبارت «امیری حسین و نعم الامیر...» بسنده کرده و خود را این‌گونه معرفی کرده است.

قیصر در این منظومه تصویری از یک انسان عارف بحق امام را به خواننده نشان داده و صدای او را از هزارتوی تاریخ با زبان شعر به گوش مخاطب امروز رسانده است. زبان حماسی این منظومه هر خواننده‌ای را متحیر خواهد کرد. شاعر با استفاده از قالبی نو، تلاش کرده بندهای مرسوم قوالب نو کلاسیک را از پای معنا باز کند و تصور مرسوم سرایش اشعار مذهبی در قوالب کلاسیک را از بین برده و نشان دهد با کمک قالب نیمایی می‌توان مضامین بلندی همچون جانبازی یک کودک را به تصویر کشید و آن را به خدمت معنا در آورد.

قیصر را یکی از برجسته‌ترین نیمایی‌سراهای پس از انقلاب می‌دانند که مجموعه اشعار او گواه چنین ادعایی است و می‌توان اذعان کرد رنگ تازه‌ای به این قالب جدید شعر داده است. او در این منظومه تلاش کرده پیوندی میان روحیه دل‌آوری و کودکی برقرار کند و نشان دهد این دو هیچ اختلافی با هم ندارند.

زبان ساده و بی‌تکلف در خدمت قالب و مضمون قرار گرفته و هر خواننده‌ای می‌تواند با شعر ارتباط برقرار کند. این شعریکی از ماندگارترین اشعار عاشورایی سال‌های پس از انقلاب است که تصویری از یک گوشه از حماسه عاشورا را به نمایش در آورده است.

کودکی از خیمه بیرون جست

کودکی شور خدا در سر

با صدایی گرم و روشن

گفت: «اینها من،

یوری دیگر!»

آسمان، مات و زمین، حیران

چشم‌ها از یک‌دگر پرسان:

«کودک و میدان؟!»

کار کودک خنده و بازی ست!

در دل این کودک اما شوق جانبازی ست!

«منظومه ظهر روز دهم» در کنار «مجلس حر بن یزید ریاحی» سروده علی معلم دامغانی که این نیز منظومه‌ای بلند در قالب نیمایی است، را باید از جمله شاه‌بیت‌های همنشینی شعر نو با مضامین مذهبی دانست که البته می‌توان سروده سید رسول پیره از زبان مقاتل و همچنین سروده حمیدرضا شکاری‌سری درباره حضرت فاطمه(س) را نیز به‌عنوان آثار مشهور در این عرصه نام برد. 🌱

ب بسم ا...

۲ قفسه کتاب

ضمیمه کتاب و داستان روزنامه جام جم
سه‌شنبه ۴ شهریور ۹۹ • شماره ۸۴



عکس:

پایگاه خبری
یزد رسا



از آن‌ها که می‌رفتیم و درباره‌اش حرف جمع می‌شد بیخ گلویمان. از آن روضه‌ها که اصلاً دلمان نمی‌خواست برویم. از آن حال‌ها که کنج خانه و خواندن «حال» محرمی دیگران را ترجیح می‌دادیم به روضه‌هایی که منبر تحریف شده‌اند یا غلو و خودنمایی. دخترک گوشی را گرفته بود و همان‌طور که یک چشمش به من بود، روی واتس‌آپ با دوستش صحبت می‌کرد. چند دقیقه که گذشت، گوشی را گرفت ستم: «مامان بیا کارم تموم شد.» بعد پرسید: «امسال گروه ندارین؟»

گفتم: «نمی‌دونم. این گروه هم مثل خود روضه‌س. باید گرم بشه. باید بگیره. نمی‌دونم امسال می‌گیره یا نه.»

دخترک گفت: «دوستم می‌گفت اونا امسال روضه نمی‌رن. روضه‌ای که می‌رفتن به خاطر کرونا، تعطیله.»

لیخند زد: «شدن مثل هر سال ما که هیأتی نداریم بریم. می‌شینیم پای تلویزیون و موبایل و پخش زنده از روضه‌ها یا کلیپ‌های سال‌های قبل. امسال همه باید مثل ما دنبال این مدل روضه‌ها باشن. به جور روضه خانگی. منتها خونگی‌تر از خونگی. از توی خونه‌های خودشون.»

گوشی را گرفتم. ادامه داد: «می‌ری بقیه کتابتو بخونی؟»

گفتم: «کتاب؟ نگفتم کتاب. گفتم داستان. اما درست می‌گی. فرقی نداره. تمام داستان‌های اون گروه می‌تونه تبدیل به یک کتاب بشه. در واقع بعضی‌هاش توی یکی دو کتاب مجموعه داستان، بعدا چاپ شد.»

دخترک پرسید: «همون کتابی که توام توش به داستان داری؟!» گفتم: «بله. اصل اون داستان رو اول توی این گروه نوشته بودم. البته خیلی مختصرتر و یه‌کم متفاوت.»

سال‌ها پیش بخشی از روایت را، خیلی کوتاه و بی‌جزئیات توی همان گروه نوشته بودم. از همانجا رسیده بود دست مؤلف کتاب رستخیز و خوشش آمده بود.

رویه گروه همین بود. روایت‌مان را می‌نوشتیم. روایت دیگران را می‌خواندیم.

آن گروه کم‌تعداد و ساکت، پناه‌مان بود. پناه نوشته‌هایی که شاید هرگز به صفحات هیچ کتابی محرم نمی‌شد یا اگر به صفحه کتابی پا می‌گذاشت، بالغ و پوشیده و تودار شده بود. آن گروه برای ما کتابی بود که اول محرم صفحه اولش می‌نوشتیم: «باز این چه شورش است.» و ده روز روایت می‌کردیم از شورش که دوباره به جان شهر افتاده بود. شورش که گاهی فقط از پنجره اتاق می‌دیدیمش. انگار نوعی روضه خانگی با منبر صفحه کلید گوشی. کنج اتاق‌هایمان نشسته بودیم و یکی‌مان می‌رفت منبر. روضه‌اش را می‌خواند. باقی گوش می‌کردیم. در سکوت. قرارمان به سکوت بود. قرار بود فقط روایت‌ها سخن بگویند. بعد روضه‌خوان روایت‌نویس، از منبری آمد پایین و صفحه کلید به دیگری می‌سپرد و ما می‌خواندیم. می‌شنیدیم. پای استکان چای از سماور خانه. انگار کن چای روضه. 🌱

🔗 «مامان گوشیتو می‌دی به دقیقه؟» صدای دخترک از مجرای گوشم عبور می‌کند. حتی مغزم آن را دریافت و تحلیل می‌کند. اما خودم آن را نمی‌شنوم. غرق شده‌ام توی صفحه موبایل و می‌خوانم و می‌خوانم و می‌خوانم. بخشی از پیام‌هایی خیلی قدیمی در تلگرام. دخترک نزدیک‌تر می‌شود و دوباره



سمیه‌سادات
حسینی

نویسنده

تکرار می‌کند: «مامان. به لحظه گوشی‌تو می‌دی؟ می‌خوام روی واتس‌آپ با دوستم حرف بزنم. کارش دارم.»

کمی از عقب ذهنم کشیده می‌شوم جلوتر. تمرکز روی صفحه گوشی کم می‌شود. دخترک می‌آید بالای سرم و می‌پرسد: «مامان داری پیکار می‌کنی که صدای منو نمی‌شنوی؟»

بالاخره کاملاً توجهم از درازنای ذهن می‌آید بیرون و جلب دخترک می‌شود: «دارم داستان می‌خونم.»

دخترک خم می‌شود روی گوشی: «این‌که تلگرامه مامان خانم! لحنش مثل مادرهاست وقتی مچ دخترک نوجوان منزل را حین نقاشی کردن تیر در قلب، پشت کتاب ریاضی گرفته‌اند.

قیافه حق به‌جانب که یعنی مثلاً به من برخورد، به خودم می‌گیرم: «چه ربطی داره؟ گفتم دارم داستان می‌خونم. نگفتم از توی کتاب کاغذی دارم می‌خونم که.»

می‌گوید: «آخه این تلگرامه. تازه گروه هم هست. چه جور داستانیه؟»

می‌گویم: «خوب گروه داستانه. چند سال پیش عضو ش بودم. یعنی هنوز هم هستم. اما گروه دیگه فعال نیست. توی گروه، داستان می‌نوشتیم.»

دخترک متعجب نگاه می‌کند: «داستان می‌نوشتین؟ برای کی؟ کی می‌خوند؟»

پاسخ می‌دهم: «برای خودمون می‌نوشتیم. خودمون هم می‌خواندیم. اصلاً می‌خواستیم فقط خودمون بخونیم.»

«یعنی هر روز می‌نوشتین؟ چند سال؟»

گفتم: «نه. هر روز که نه. هر سال سر یه تاریخ خاصی، کرکه گروه می‌رفت بالا. مدیر گروه به بسم ا... می‌گفت و چراغ اولو روشن می‌کرد. بعد هر کدوم مون هر وقت عشقمون می‌کشید. هر وقت دلمون داستان تازه داشت، می‌نوشتیمش اونجا. روایت می‌کردیم.»

دخترک گفت: «چه وقتایی؟»

نتوانستم مانع از بیرون زدن نفسی شبیه آه از سینه‌ام شوم: «محرم هر سال.»

... محرم هر سال، جمع کوچکی بودیم که یک نفر همت کرده و جمع‌مان کرده بود در یک گروه. روایت می‌نوشتیم. از محرم. از آنچه خودمان در محرم بودیم. از هرچه شاید بیرون آن گروه و بیرون از پناه امن «قصه است دیگر!» نمی‌توانستیم بگوییم. از روضه‌هایی که می‌رفتیم، می‌نوشتیم. از آنهایی که نمی‌رفتیم.